



Sheikh M o h a m m a d H a s s a n V a k i l i

عينيت خالق و مخلوق در كلام عرفا

تاريخ انتشار: سه شنبه ۲۸ جمادى الثانيه ۱۴۳۵

هل العالم

گروهی از مخالفین عرفان پنداشته‌اند که عرفا همه چیز را خدا دانسته و به خدای واحد احد که خالق عالم است اعتقاد ندارند. ریشه این توهم این است که شنیده‌اند عرفا دم از عینیت خالق و مخلوق می‌زنند در حالی که عینیت در کلام ایشان معنایی خاص دارد. این نوشتار کوتاه تبیینی آسان از معنای عینیت در کلام عرفا است.

اشاره

حجت‌الاسلام و المسلمین وکیلی سلسله جزواتی را با نام تحریف‌های تفکیکیان تألیف نموده‌اند و در آنها بیش از هشتاد تحریف علمی و تاریخی اصحاب تفکیک را بررسی نموده و به شبهات پیرامون آن پاسخ گفته‌اند.

دفتر اول این مجموعه که به بررسی افتراء عجیب و غریب «تأیید گوساله پرستی!! توسط حضرت علامه آیت‌الله حسن‌زاده آملی مدظله» می‌پردازد حاوی مطالب ارزشمندی در تفسیر معنای عینیت خالق و مخلوق در کلام عرفا می‌باشد.

نویسنده این بحث را شرح این عالی‌کلام محیی‌الدین: «فإن العارف من يرى الحق في كل شيء بل يراه عين كل شيء» آورده است که جهت مزید فایده به صورت جداگانه عرضه می‌شود:

شرح کلام محیی‌الدین: فإن العارف من يرى الحق في كل شيء بل يراه عين كل شيء

اولین مسأله‌ای که برای فهم این عبارات لازم است، دانستن نگاه اهل عرفان به نحوه ارتباط مخلوقات با خداوند متعال است.

تصور عمومی مسلمانان این است که خداوند متعال موجودی است جدا از مخلوقات خود که در گوشه‌ای از عالم هستی جای گرفته و از آن نقطه به خلق و تدبیر و ربوبیت عالم هستی مشغول است و به همه جا احاطه علمی دارد.

عموم مردم خود و سائر مخلوقات را مستقل از حضرت حق متعال می‌پندارند و تلاش می‌کنند به نحوی ربط خود و سائر موجودات را با خداوند بیابند و وجود خداوند را احساس کنند و به همین جهت نیز معمولاً از مکان خداوند سؤال می‌نمایند.

ولی حقیقت امر این است که این نگرش برخاسته از قصور و نقص إدراک ماست. قرآن مجید سرتاسر عالم هستی را آیه و نشانه پروردگار می‌شمارد و در سراسر آیات مبارکات خود هر گونه استقلالی را از هر موجودی

نفی می‌کند. و مؤمنین واقعی و پیروان حقیقی مکتب توحیدی اسلام نیز با دیده راست بین قلب خود، همین حقیقت را مشاهده می‌نمایند.

برخلاف ما که خود را دارای علم و حیات و قدرت و عزت و ملک و ملکی برای خود می‌بینیم، خداوند متعال در قرآن کریم هر صفت کمالی را در خود منحصر می‌نماید و علم و حیات و قدرت و دیگر صفات را به خود اختصاص می‌دهد. ندای «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» و «هُوَ الْحَيُّ» و «إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا» و «أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا» و «لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و «أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ» و «لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» از سوی خداوند واحد قهار همیشه بلند است و جایی برای دم زدن از استقلال هیچ موجودی باقی نمی‌گذارد.

از دیده دوبین و احوال ساکنان عالم کثرت، ما و دیگر مخلوقات وجودی در کنار خدا می‌باشیم و با هم عالم هستی و وجود را پر کرده‌ایم. بارها می‌پرسیم خداوند کجاست؟ کدام بخش از عالم را پر نموده است؟ و چگونه به همه جا احاطه و سیطره دارد؟

خود را غیر و مباین و بریده از او می‌بینیم و نسبت خالق و مخلوق را دو موجود جدا که یکی قوی و دیگری ضعیف و یکی غالب و قاهر و دیگری مغلوب و مقهور و یکی رازق و محیط و دیگری مرزوق و محاط است، می‌دانیم. ولی بر اساس منطق توحیدی اسلام و مکتب اهل بیت علیهم السلام خداوند متعال در همه جا و در همه چیز و با همه چیز و در تمام ذرات وجود حقیقه هست به طوری که به جای اینکه بگوئیم خداوند کجای عالم است باید با نوعی مسامحه گفت عالم کجای خداست؟

وجود مقدس او و اسماء و صفاتش ارکان وجود هر چیزی را پر کرده است و در هر جا هر کمالی که می‌بینیم کمالات اوست و از اوست و با اوست و به سوی اوست. نسبت مخلوقات با خداوند متعال نسبت دو موجود جدا نیست؛ بلکه نسبت مطلق و مقید وجودی است. خداوند «غیر کلّ شیء» است ولی «لا بمزایلة» و «لا بمباینة». مباینت عزلی و بریدگی وجودی با مخلوقات ندارد. بلکه «مع کلّ شیء» است ولی «لا بمقارنة» و «لا بالممازجة» این طور نیست که کسی کمالی و وجودی جدا و مستقل داشته باشد؛ بلکه وجود و کمال خود اوست که در همه جا و با همه چیز است.

اگر بخواهیم مثالی برای این حقیقت بزینم بهترین مثال، نفس خود انسان است که معرفت آن به بیان حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم راه معرفت خداست.

اگر فرض کنیم ما در درون خود تصویری از یک گل داشته باشیم و از ما بپرسند نسبت تو با این تصوّر گل چگونه است؟ چه خواهیم گفت؟ بدیهی است که این تصوّر از ما بیرون نیست؛ بلکه در درون خود ماست و هیچ استقلالی از ما ندارد، اگر ما نبودیم تصوّر ما نیز نبود و او در تمام وجودش به ما وابسته است. او آن قدر به ما متصل است که می‌توان گفت عین ماست. یعنی هیچ جایی و وجودی جدای از ما ندارد و آن قدر وجود ما به او احاطه دارد که می‌توانیم بگوئیم ما تمام او را پر کرده‌ایم و در سراسر وجود او هستیم؛ یعنی ما در او

می‌باشیم، ولی «لا کشیء داخل فی شیء» و غیر او می‌باشیم و بیرون از او نیز هستیم، ولی «لا کشیء خارج من شیء» .

اگر گل مفروض ما برای خود إدراک داشت و کسی با او به سخن می‌نشست، شاید در وهله اول آن گل اصل وجود ما را - که همه چیزش از ماست - انکار نموده و خود را کاملاً مستقلّ می‌پنداشت. به طراوات و شادابی و جمال و لطافت خود می‌نازید و کوس آن، انا و من ، من او بلند می‌گشت و شاید اگر کمی تأمل می‌کرد و می‌فهمید که وجودی محتاج به غیر است و وابسته به دیگری، حدّاکثر می‌فهمید که موجودی جدای از او هست که او را نگه داشته است ؛ ولی نمی‌پنداشت که همه هستی او در مشّت قدرت آن وجود برتر است و تمام شرّاش وجودش عین فقر و تعلق و ارتباط به وی است می‌گفت :من صاحبی و مالکی دارم بسیار برتر و عالی‌تر از خودم که در جای دیگری و موطن دیگری نشسته و به من زیبائی و جمال را عطا نموده‌است. گل مفروض می‌پنداشت که بلندی و علوّ شأن صاحب و مالکش سبب می‌شود که از او جدا باشد؛ غافل از اینکه آن صاحب چون از او عالی‌تر است باید هر چه آن گل دارد، او نیز حقیقهً همان را داشته باشد و هر جا که او هست باید وی نیز حضور حقیقی داشته باشد.

اینجاست که وقتی می‌خواهند به او فقر و بیچارگی ذاتی‌اش را بفهمانند و می‌خواهند إحاطه حقیقی نفس ما را به وی بیان کنند به آن گل می‌گویند: هر چه تو داری از اوست، «ما بکم من نعمة فَمِنَ الله» ، هر که تو را می‌سناید در حقیقت وی را ستوده که همه زیبائی‌های تو مال اوست. «له الحمد» «لله الحمد» و هر خیری که از تو سر می‌زند در حقیقت از او سر زده است که «ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی» ، او در تو است «داخل فی کلّ شیء» بلکه او عین تو است و تو هیچ از خود نداری، هیچ چیزی در حیطة او نیست مگر اینکه خود اوست «لا هو الا هو» .

آری، نسبت ما با خداوند واحد قهار نسبت همین گل است که در حجاب عالم کثرت دم از من و ما می‌زنیم و ادّعای استقلال و جدائی می‌کنیم و به خود می‌نازیم و او را غیر و مباین می‌بینیم در حالی که او غیری است که عین است و عینی است که غیر است. داخلی است که خارج است و خارجی است که داخل است. قریبی است که بعید است و بعیدی است که قریب است .

همه بیچارگی‌ها از انس به عالم مادّه آغاز می‌شود. انسان مأنوس با عالم مادّه هر چه می‌بیند یا غیر است و عین نیست و یا عین است و غیر نیست. «زید» همان «پسر عمرو» است و همان «شاگرد اوّل مدرسه» است و غیر او نیست و «زید» غیر از «بکر» است و غیر از «شاگرد تنبل مدرسه» است و عین وی نیست. انسان تا وقتی در این عالم محبوس است غیر از این دو را نمی‌فهمد. در اینجا هر چه غیر است مباین است و هر چه همراه است و معیّت دارد ممازج و مقارن است ولی در عالم مجرّدات چنین نیست. لذا اگر بخواهیم این معنای عالی را درک کنیم بهترین مثالی که برای ما قابل إدراک باشد همان مثال نفس است و هر چه انسان در امر تجرّد نفس بیشتر تأمل کند، این حقیقت برایش آشکارتر می‌گردد. در عالم مجرّدات می‌توان گفت «غیر کلّ شیء لا بالمباینة» و می‌توان گفت «مع کلّ شیء لا بالممازجة» .

مشکل این جاست که الفاظی که ما در زندگی روزمره به کار می‌بریم. همگی به مقتضای احتیاجات این عالم ساخته شده است و لذا وقتی پرده از چشم انسان کنار می‌رود و می‌خواهد درباره عوالم بالاتر صحبت کند، می‌بیند که به مقدار کافی لفظ و کلمه ندارد. در این عالم «عین» و «غیر»، «داخل» و «خارج»، «نزدیک» و «دور» همگی با هم متقابلند؛ یعنی قابل جمع نیستند، و همگی «لا تَالِثَ لهما» می‌باشند؛ یعنی نمی‌شود هیچ کدام نباشند، بالأخره هرچیزی را با «زید» بسنجیم، یا عین اوست و یا غیرش و یا نزدیک به اوست و یا دور، و نمی‌شود هیچ کدام نباشد ولی در عالم مجردات چیزهائی پیدا می‌شود که از جهتی می‌توان گفت: هم عین و هم غیر و هم نزدیک و هم دور می‌باشند و از جهتی می‌توان گفت: نه عین و نه غیر و نه نزدیک و نه دور است.

باری، انبیاء و اولیاء و موحدان حقیقی که قدم از این عالم خاکی برگرفتند و در حرم امن الهی وارد گشتند، چون خواستند حقیقت فقر و نیاز موجودات را به خداوند متعال بیان نمایند و مردم را از خواب غفلت دوبینی و استقلال‌نگری بیدار کنند، چون لفظی که وافی به بیان این حقائق باشد نداشتند هر کدام به بیانی و مثالی و سخنی در حدّ توان از این حقائق پرده برداشتند. انبیای الهی که مؤدّب به آداب باطن و ظاهر هر دو بودند با لطافت و ظرافت به گونه‌ای به بیان این حقائق پرداختند که هر کس به قدر ظرف وجود خود از آن بفهمد. عامی به قدر خود و عالم و عارف هر یک به قدر خود؛ ولی عده‌ای از شوریدگان و عاشقان درگاه الهی که آن سعه و ظرف ملکوتی را نداشتند، گاه در بیان این حقائق از بیانات و تعبیری بهره گرفتند که نا آشنایان با زبان ایشان را به اضطراب و تزلزل افکند.

برخی از این بزرگان وقتی می‌خواستند نهایت احتیاج مخلوقات را به خداوند توضیح دهند، پس از دهها و صدها صفحه شرح و توضیح پیرامون تنزیه خداوند متعال، گفتند: «او غیر اشیاء نیست بلکه عین همه اشیاء است.»

غرضشان از این سخن نه این بود که او را محدود در این موجودات محدود نمایند و از عرش عظمت و علوّ خود پائین کشند؛ بلکه می‌خواستند نهایت «نداری» و «بی چیزی» موجودات را نشان دهند چنانکه به آن گل می‌گفتیم: مالک و صاحب عین توست و تو از خود چیزی نداری.

آری انبیاء و اوصیاء نیز همین سخنان را در پرده بیان می‌نمودند و سراسر آیات قرآن و خطب نهج البلاغه بیان همین حقیقت عالی است و البته ایشان نیز گاه بی پرده و آشکار داد توحید سر می‌دادند. چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ بدر و صقین به ذکر «یا هو یا من لا هو الا هو» مترنّم بودند؛ ولی چون ایشان در مقام تربیت همه نفوس بودند در خطبه‌ها و ادعیه به این صراحت سخن نمی‌گفتند تا مبادا جاهلان از آن بت پرستی و همه چیز خدائی فهمیده و شاهراه سعادت را گم نمایند.

رهبر راحل مرحوم آیت الله العظمی خمینی رحمت الله علیه در فرازی می‌فرمایند:

«باید باب معارف را از ادعیه فهمید... باید معارف را از ادعیه آنها آموخت؛ چون طرف خطاب در ادعیه حق سبحانه است، لذا می‌بینی جملات فصوص در معنی با ادعیه موافق است. منتهی حضرت امیر علیه السلام متأدب بوده و توانسته حق بیان را ادا نماید ولی صاحب فصوص متأدب نبوده و نتوانسته حق را ایفا کند.»

باری، سخنان اهل معرفت برای خود زبانی خاص و اصطلاحاتی مخصوص دارد که اگر کسی با آن آشنا نباشد، همواره در فهم کلمات ایشان به بیراهه می‌افتد.

اینکه برخی می‌گویند: «عرفاء خداوند را با موجودات یکی می‌دانند و به عینیت خالق و مخلوق معتقدند و همه چیز را با وی متحد می‌شمارند»، این سخن جز بهتانی عظیم و افترائی بزرگ چیزی نیست. در بین عرفای شناخته شده عالم اسلام حتی یک نفر چنین سخنی نگفته است و احدی را نمی‌توان یافت که به چنین چیزی معتقد باشد.

بزرگترین نویسنده از اهل معرفت که آثارش در مسایل توحیدی مورد تأیید همه عارفان پس از اوست جناب محیی الدین عربی است. وی که شاید در بی‌پرده سخن گفتن در حقیقت امر توحید از همگان گوی سبقت ر بوده است، آن قدر در آثار خود در تنزیه خداوند متعال پیش رفته است و عظمت نامتناهی خداوند را ستوده است که انسان را به حیرت در می‌آورد.

آیا می‌توان به وی که تمام آثارش مشحون از بیان عظمت خداوند و احتیاج مخلوقات به وی است، نسبت داد که او خداوند را عین مخلوقات می‌داند؟!

امروزه هر نوجوان با ذکاوتی می‌داند که اگر در آیه‌ای از آیات قرآن با تعبیر: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» مواجه شد، نمی‌تواند به سرعت قضاوت نموده و بگوید خداوند متعال جسم است و روی تختی نشسته است. هر عاقلی می‌فهمد که باید در کنار این آیه شریفه دهها آیه دیگر در بیان تنزیه خداوند سبحان و إحاطه او به عوالم وجود را هم بررسی کرد و نهایتاً فهمید که مراد از عرش «تخت» جسمانی نیست و استواء خداوند بر روی آن نیز معنایی خاص خود دارد.

به همین منوال اگر کسی اهل علم و تقوا باشد، هرگز در قضاوت پیرامون سخن عرفاء بالله از جناب محیی الدین گرفته تا امثال حضرت علامه حسن‌زاده مدظله را با دیدن یک عبارت در گوشه کتابی به قضاوت نمی‌نشیند. آیا ممکن است عاقلی دهها کتاب نفیس و ارزشمند حضرت علامه حسن‌زاده آملی مدظله را پیرامون بیان وحدت حقه حقیقیه خداوند و تنزیه حق تعالی و صفات ثبوتی و سلبی وی دیده باشد و با این وجود به این بزرگوار نسبت دهد که خداوند را عین مخلوقات می‌داند؟ أعاذنا الله من شرور أنفسنا.

آری اگر بنا بر قضاوت عاقلانه و منصفانه باشد باید جمله بلند جناب محیی الدین را که فرموده «فإنَّ العارف من یری الحقَّ فی کلِّ شیء و بل یراه عین کلِّ شیء» و کلام حضرت علامه حسن‌زاده آملی را «چه اینکه عارف حق را در هر چیز می‌بیند بلکه او را عین هر چیز می‌بیند» در کنار دهها و صدها جمله دیگر این بزرگان تفسیر نمود. همه می‌دانیم که حکما و عرفا بارها گفته‌اند که ظواهر کلمات ما برای مردم عامه حجت نیست و این

مطلب از مشهورات است؛ با این وجود به چه حجت شرعی یا عقلی انسان می‌تواند برای کلام این بزرگان تفسیری بی‌اساس بسازد و نسبتی خلاف واقع بدهد؟

عینیت در کلام این بزرگان، عینیت مطلق با مقید است، عینیت محیط با محاط است، عینیتی است که نشان از فقر و بی‌همه چیزی مقید می‌نماید؛ نه اینکه نشان از محدودیت و فقر مطلق داشته باشد.

مگر ما قرآن نمی‌خوانیم؟ مگر نمی‌بینیم که خداوند می‌فرماید: علم و حیات و قدرت منحصر در خداوند است؛ یعنی علم و قدرت و حیات شما همان علم و قدرت و حیات خداوند است. مالکیت و ملکیت و عزت شما همان مالکیت و ملکیت و عزت اوست. آیا معنای این سخن محدود شدن صفات الهی است؟ هرگز! نسبت علم ما با علم خداوند نسبت اطلاق و تقیید است. هر چه ما داریم همان است که مال اوست. فقط علم ما محدود و دارای نواقص و مشوب به أعدام است و علم او در عین اینکه همان علم ما هست، از آن نقائص مبرّا است و از حدود و قیود بیرون و مطلق و رهاست.

خداوند وقتی که به کسی علمی عطا می‌کند، آن چنان نیست که قطعه‌ای از علم خود ببرد و به وی بدهد و چنان نیز نیست که علمی مانند خودش تولید کند که او «لم یلد» است و هرگز مستقل و جدای از خود خلقتی نفرموده است. تعالی عن ذلک علواً کبیراً. بلکه هر علمی و هر کمالی که به هر کس عطا می‌کند آن عین علم و کمال خود اوست و لذا باز هم علم و دیگر صفات کمال منحصر در وی است.

مگر بارها و بارها در روایات اهل بیت علیهم السلام نخواندیم که خداوند از همه جهت نامحدود و نامتناهی است. آیا می‌توان در کنار نامتناهی، وجود دیگری فرض کرد که جدا باشد و عین آن متناهی نباشد؟

معلوم است که فرض هر دو می‌در کنار نامتناهی، موجب محدود شدن آن می‌گردد و سبب می‌شود که نامتناهی حدّ بخورد و محدود شود.

باری، غرض در اینجا اثبات وحدت حقه حقیقیّه خداوند که در اصطلاح به آن وحدت شخصی وجود می‌گویند، نیست. اثبات این مطلب از جهت عقلی و نقلی محتاج مقدمات فراوان است و اگر کسی می‌خواهد آن را بفهمد باید مسیر درسی آن را در چند سال طی نماید. غرض توصیف این حقیقت عالی است و توضیح این مطلب که بالأخره چه وحدت شخصی وجود حق باشد و چه باطل، هرگز به معنای عینیت خالق و مخلوق با تفسیر متعارف آن در بین مخالفین فلسفه و عرفان نیست و هرکس چنین نسبتی به حکما و عرفا دهد سخنی بی‌اساس و خلاف واقع گفته است.

این نظریه عالی اگر درست فهمیده شود - حق باشد یا باطل - هرگز مستلزم کفر و شرک نیست، بلکه عالی‌ترین درجه تنزیه را در خود جای داده است و هر کس آن را ملازم کفر و شرک پنداشته است، پرده از ناآشنائی خود با معارف الهی برانداخته است.

بدون شک معتقدین به این نظریه از خواجه نصیر الدین و ابن فهد حلّی و سیّد حیدر آملی و قاضی نور الله تستری و ملاً محمد تقی مجلسی و شیخ بهائی تا بزرگان عرفای معاصر، از متدین‌ترین و مقدّس‌ترین،

عمیق‌ترین و محقق‌ترین علمای شیعه بوده‌اند و همگی توضیح داده‌اند که هر کس این نظریه را کفر بیندارد، آن را هضم ننموده است.